**این پدر آخر: جورج زیمل: یک زندگی فکری**

**غفاریان، متین**

جوزج زیمل اگرچه از بنیانگذاران رشته‏ای دانشگاهی‏ به نام جامعه‏شناسی شناخته می‏شود،اما در سراسر عمر از محیط اصلی دانشگاه برکنار بود به همین دلیل او را حاشیه‏نشین دانشگاهی نامیده‏اند.این محدودیت چیز کمی نبود.زیمل در زمانه‏ای می‏زیست که مقام دانشگاهی‏ برای شنیده شدن حرف‏های یک آدم بسیار مهم بود.

متین غفاریان

دوزیست فرهنگی

حیات زیمل(تولد به سال 1858)مصادف‏ بود با صدراعظمی بیسمارک.عصر بیسمارکی‏ به تمام‏معنا نماد تمام‏عیار توسعه از بالا بود. درحالی‏که توسعه شهری سرعتی شگفت‏آور داشت و روستاها درحال کوچک شدن بودند (در فاصله 1830 تا 1895 سهم جمعیت‏ روستایی از چهار پنجم به تنها یک پنجم‏ رسید)و صنایع مدرن اینجا و آنجا در آلمان‏ در حال سربرآوردن بود(به نحوی که آلمان را در آغاز قرن بیستم به قدرت اول اروپا بدل می‏کرد) و بانک‏های آلمانی با آن ساختمان‏های مرمرین‏ بر خیابان‏های شلوغ برلین و سایر کلانشهرها سایه می‏انداختند،حیات سیاسی همچنان‏ خصلتی مرتجع داشت.اگرچه نیروی کارگران‏ روبه فزونی بود و رونق اقتصاد و فرهنگ به‏ لیبرال‏ها بال‏وپر می‏داد،سکان سیاست‏ همچنان در دستان اشرف‏زادگان پروس‏ شرقی-یونکرها-بود.بیسمارک خود از این‏ طایفه بود و پاسخ مسئله آلمان را نه اندیشه که‏ خون و آهن می‏دانست.باوجوداین،بیسمارک‏ در مقام دیکتاتور مصحلی که یک‏تنه کاروان‏ آلمانی را در جاده صنعتی شدن راهبری می‏کرد، سیاستمداری زیرک بود که تحرک نیروهای‏ اجتماعی آلمانی را هوشمندانه کنترل می‏کرد. این‏گونه بود که طبقه متوسط مذبذب آلمانی‏ قیمومیت اشراف را پذیرفته بود و لیبرال‏های‏ ساکن رایشتاگ نفوذ چندانی نداشتند.عصر زیمل به تمامی،عصر تناقضات مدرنیزاسیون‏ از بالا بود که توسعه انفجاری صنعتی،گسترش‏ سرگیجه‏آور شهرنشینی،رشد طبقه متوسط لیبرال،طبقه کارگر رادیکال و سیطره ارتجاع‏ سیاسی را یکجا در خود گرد آورده بود.

در این سال‏ها در سایر بخش‏های اروپا روشنفکری حیات پررونقی داشت.در آلمان‏ اما روشنفکری به دیوارهای دانشگاه محصور مانده بود؛به‏جز هنر-شعر و تئاتر و امثالهم- سایر اقسام حیات روشنفکری تنها وقتی‏ مشروع جلوه می‏کرد که گوینده‏اش دارای‏ کرسی دانشگاهی باشد.اسلوب دانشگاهی اما خود به شدت متاثر از محافظه‏کاری سیاسی‏ زمانه بود.آکادمیسین‏های آلمانی که با داشتن‏ کرسی تدریس،جایگاه پرحیثیتی را اشغال‏ کرده بودند،از هرگونه اظهارنظر سیاسی‏ دوری می‏کردند و این‏گونه،وفاداری کامل به‏ معیارهای قیصرپسندانه داشتند.در کنار این‏ فرهنگ دانشگاهی اما،فرهنگ مخالفی هم‏ وجود داشت که اگرچه مانند اولی از سیاست‏ پرهیز می‏کرد اما در بیان نظریات‏اش صراحت‏ و پویایی بیشتری داشت.وقتی این‏گونه به‏ حیات فرهنگی آلمان آن زمان نگاه می‏کنیم، درمی‏یابیم جورج زیمل یک دوزیست فرهنگی‏ است.زیمل هیچ‏گاه نتوانست به هسته مرکزی‏ دانشگاه راه یابد.او در بیشتر عمرش به عنوان‏ استاد کارمزد تدریس کرد که شغلی حاشیه‏ای‏ محسوب می‏شد.این شغل برایش درآمد مالی‏ چندانی نداشت و اگر ثروت خانوادگی‏اش‏ نبود،گذران عمر با این درآمد غیرممکن بود. استاد کارمزدی درواقع کرسی رسمی تدریس‏ نداشت و با برگزاری برنامه سخنرانی برای‏ دانشجویان و غیردانشجویان به ارائه مباحث‏اش‏ می‏پرداخت.با توجه به اینکه زیمل سخنوری‏ چیره‏دست بود،به سرعت کلاس‏های او مورد توجه قرار گرفت اما با این همه حتی وقتی به‏ عنوان یکی از روشنفکران برجسته زمان خود آوازه‏ای کسب کرد،باز دانشگاه برلین و فضای‏ آکادمیک او را تحویل نگرفتند.به این ترتیب، او در حاشیه زندگی رسمی علمی ماند.اما از سوی دیگر،زیمل با فضای فکری خارج از دانشگاه هم در ارتباط بود.او به شکل مرتب‏ در تالارهای هنری حضور داشت و در مجلات‏ مقاله می‏نوشت،با سرآمدن فکری زمان خود مانند وبر،ریکرت،هوسرل و...رابطه نزدیکی‏ داشت و در حلقه‏های آنان شرکت می‏کرد.اما زیمل-که سخن‏پردازی ماهر و مقاله‏نویسی‏ درخشان بود-می‏خواست چیزی بیش از یک‏ سخنران مجلس‏آرا باشد.او همواره به دنبال‏ حیثیتی دانشگاهی بود.در بیشتر عمرش در پی‏ یک کرسی رسمی دانشگاهی بود و هر زمان‏ استادی بازنشسته می‏شد،زیمل سریعا برای‏ تدریس در آن کرسی تقاضانامه می‏نوشت؛ خواهشی که هیچ‏گاه پاسخ درخور نمی‏یافت. بسیاری محرومیت دانشگاهی زیمل را به جو ضدیهودی مخل آرامش فضای آکادمیک‏ به‏شمار می‏آمدند.درحالی‏که 12 درصد کل استادان دانشگاه‏های آلمانی را یهودیان‏ تشکیل می‏دادند تنها 3 درصد استادان رسمی، یهودی بودند.اما تنها تبار یهودی زیمل سبب‏ محرومیت او نبود.رفتار متفاوت او هم در این‏ محرومیت،نقش بسیاری داشت.درواقع نه‏ تنها سبک خاص زیملی-که تحقیق خشک‏ آکادمیک روی مسائلی محدود را برنمی‏تافت‏ -در نگاه بدبینانه جامعه آکادمیک به او نقش‏ عمده داشت که درخشش او در فضای عمومی‏ هم رشک دانشگاهیان را برمی‏انگیخت.البته‏ اوضاع او آن‏قدرها هم بد نبود؛از صدقه سر ارثیه‏اش زندگی راحتی داشت.به علاوه که‏ همسرش،گرترود کنیل(دوست صمیمی‏ ماریان وبر،همسر ماکسن وبر)هم‏دستی‏ در فلسفه داشت.این زوج خوشبخت(اگر از رابطه زیمل با گرترود کانترویچ و ماجرای‏ دختر نامشروع‏اش صرف‏نظر کنیم)،خود صاحب محفلی روشنفکرانه بودند.زیمل در اولین دوشنبه هر ماه در سالن خانه‏اش میزبان‏ برجستگان فکری زمانه‏اش بود؛از ماریا ریکله و استفان جورج تا ماکس وبر و لوکاچ و بلوخ.

به این ترتیب،شرکت او در محافل عمومی‏ مانع حضورش در فضای دانشگاهی می‏شد و تمنای بودن در آکادمی،ماندن در حوزه‏ عمومی را سخت می‏کرد.درواقع پس از 1900 میلادی زیمل تا حد زیادی عطای‏ کسب مقامی رسمی در دانشگاه را به لقایش‏ بخشید و بیشتر به عنوان روشنفکر حوزه‏ عمومی به فعالیت پرداخت.اما سرنوشت او در میانه دانشگاه و حوزه عمومی بسیار دردناک‏تر از اینها بود؛چه وقتی که سرانجام با تقاضای او برای کسب کرسی رسمی موافقت شد،زیمل‏ مجبور شد فضای پرجنب‏وجوش برلین را رها کند و به استراسبورگ-ولایتی حاشیه‏ای در مرز آلمان و فرانسه-کوچ کند؛جایی که دیگر امکان نداشت برای دانشجویان‏اش سخنرانی‏ کند.خودش این هجرت را به«پرش در خلأ» تعبیر کرده بود.وقتی زیمل به استراسبورگ‏ پا گذاشت-کمی قبل از جنگ جهانی اول- بیشتر تالارهای سخنرانی به بیمارستان نظامی‏ تبدیل شده بود.آخرین تلاش او در کسب 2 کرسی دانشگاه هایدلبرگ هم-که به واسطه‏ مرگ ویندلباند و لاسکی خالی شده بودند -مانند موارد قبلی ناکام می‏ماند.تا آخر خط فاصله‏ای نیست؛4 سال بعد زیمل از سرطان‏ کبد در 60 سالگی می‏میرد(مرگ به سال‏ 1918).

فیلسوف خرده‏چیزها

زیمل به عنوان فیلسوفی که از این‏سو به آن‏ سو می‏رود،شناخته شده است(خوزه اورتگایی‏ گاست او را سنجابی می‏داند که میوه‏های‏ متفاوتی گاز می‏زند،بدون آنکه هیچ کدام را تا ته بخورد).اما آنچه باعث می‏شود زیمل را دارای یک نظام فکری بدانیم،روش او در برخورد با این خرده‏چیزهاست.به گمان زیمل، هر امر جزئی‏ای با یک معنای کلی در ارتباط است.در جایی از نوشته‏هایش مسئله اصلی‏ فکری‏اش را یافتن معنای کلی زندگی در هر یک از اجزای آن دانسته است.این بدان معنا نیست که زیمل به معنایی مطلق و واقعا موجود معتقد است.درواقع معرفت‏شناسی منسجمی‏ ناظر بر بازیگوشی‏های اوست.زیمل مانند کانت و برخلاف واقع‏گرایان،شناخت را نوعی‏ بازسازی واقعیت می‏داند.به نظر او شناخت، تطبیق ذهن با واقعیت نیست.بلکه ساختن یا حتی بازساختن واقعیت برمبنای چشم‏اندازی‏ خاص است.این چشم‏انداز به پاره‏های واقعیت، ساختی یکپارچه می‏دهند.بازیگوشی زیملی‏ اینجا هم خود را نشان می‏دهد.زیمل به یک‏ چشم‏انداز قانع نیست.او می‏خواهد به واقعیت‏ از چشم‏اندازهای مختلف بنگرد چنانچه خودش‏ می‏گوید از چشم‏اندازی درون چشم‏انداز دیگر. مثلا از منظر یک مکتب هنری که چشم‏اندازی‏ است درون یک چشم‏انداز هنری دیگر.اینگونه‏ است که در گفتارهایش از این چشم‏انداز به آن‏ چشم‏انداز(به اصطلاح زمان ما از این گفتمان به‏ آن گفتمان)می‏پرد،از فلسفه به جامعه‏شناسی، از جامعه‏شناسی به الهیات و از این آخری به‏ زیبایی‏شناسی.وسط راه البته سری به تاریخ‏ و روان‏شناسی هم می‏زند.اما چگونه است که‏ کسی چون زیمل-که به حقیقتی مطلق و فراتر از چشم‏اندازها اعتقاد ندارد-این‏چنین دلبسته‏ رابطه خرده‏چیزها و کلیت است؟زیمل وجود کلیت یگانه‏ای-که تحت پوشش آن هر امر جزئی‏ای تفسیر شود-را به عنوان پیش‏فرضی‏ مونیستی رد می‏کند؛با عباراتی تحقیرآمیز. از سوی دیگر به نظر او اشیا فی‏نفسه چیزی‏ برای گفتن ندارند.هر جزئی به جزء دیگر ارجاع می‏دهد و هر پدیده حامل پدیده دیگری است.پدیده مطلقی که با بقیه ارتباط نداشته‏ باشد و در خود و برای خود اعتبار داشته باشد، وجود ندارد.این‏گونه است که زیمل جزئیات‏ را به جوهر زندگی وصل می‏کند.برای او این‏ کار مانند خلق یک اثر هنری است.زیمل به ما می‏گوید ویژگی اصلی رویکرد زیبایی‏شناسانه‏ چیزی نیست جز نشان دادن نوع امر جزئی یا قانون امر تصادفی و در یک کلام نشان دادن‏ جوهر و معنای چیزهای جزئی.در نظر او کار فیلسوف یا جامعه‏شناس یا موارد مشابه چیزی‏ متفاوت از کار هنرمند نیست؛هنرمند هم‏ واقعیت را صرفاً بازتاب نمی‏دهد بلکه آن را بازسازی می‏کند.

بنابراین کم‏کم معرفت‏شناسی زیملی رخ‏ می‏نماید.زیمل در معرفت‏شناسی تحت‏تاثیر کانت است.کانت می‏کوشد در میانه نبرد معرفت‏شناسانه عقل‏گرایان و تجربه‏گرایان، مسئله امکان حصول معرفت را حل کند.این‏ گونه است که میان داده‏های حسی(محتوا)و مقولات ادراکی(صورت)تمایز قائل می‏شود و معتقد است مقولات ذهنی ما مانند فانوسی‏ بر این داده‏ها نور می‏افکنند.درواقع مانند کوپرنیک-که نشان داد نه خورشید به دور زمین که زمین به دور خورشید می‏گردد- کانت هم استدلال کرد که شناخت ما نباید با واقعیت تطابق داشته باشد بلکه این واقعیت‏ است که باید مطابق با ادراک ما باشد.زیمل‏ در این دریافت از کانت پیروی می‏کند اما از 2 جهت آن را بسط می‏دهد.او می‏کوشد با توجه‏ به آرای دیلتای دستاوردهای معرفت‏شناسانه‏ کانت را در جهت ایجاد پایه‏ای برای علوم‏ انسانی استفاده کند اما در این بسط کانتی، زیمل شاگرد کاملا وفاداری نیست.خلاقیت‏ زیمل همین‏جاست که نشان می‏دهد مقولات‏ پیشینی که کانت آنها را کاملا مجرد تصور می‏کند،تماما بعدی تاریخی دارند؛به عبارت‏ دیگر اگر طبیعت نتیجه کاربرد مقولات است، این مقولات هم از طبیعت ناشی شده‏اند یا تعبیر امروزی‏تر بر ساخته تاریخ و جامعه هستند. گره‏زدن این دستاوردهای معرفت‏شناسانه به‏ تاریخ-که در زمانه زیمل مهم‏ترین مباحث‏ روشی علوم انسانی پیرامون آن دور می‏زد- راهگشای ایده‏های جدیدتری برای زیمل‏ است.زیمل معتقد است تاریخ‏نگاری هم مانند علوم طبیعی تحت هدایت مقولات پیشین‏ امکان‏پذیر است.اما نه‏تنها تاریخ‏نگار با این‏ مقولات پیشین به تحلیل تاریخ می‏نشیند که‏ خود کنشگران هم با چنین پیش‏فرض‏هایی‏ دست به عمل می‏زنند.تاریخ حاصل عمل‏ آگاهانه سوژه‏هاست و از این جهت این سوژه‏ها به لحاظ جمعی-در مقام اقوام،ملل و جوامع- موضوع تاریخ هستند.در اینجا باید زیمل را در زمره مکتب روش‏شناسی فردگرایانه قرار دهیم‏ که فرد را به عنوان یک عنصر عقلانی،آگاه و یکپارچه در نظر می‏گیرد و این فرض را جزء مقولات پیشین ضروری‏ای می‏داند که بدون آن‏ تاریخ به عنوان یک رشته علمی امکان تاسیس‏ ندارد.به نظر زیمل،پیش‏فرض«یگانگی‏ شخصیت»پیش‏فرضی است که خود انسان‏ها در ارتباطشان با یکدیگر لحاظ می‏کنند و مقدمه فهم متقابل است.این رأی 2 پیامد مهم‏ دارد؛اول آنکه راه را برای روش تفهم باز می‏کند چون دیگر تاریخ،بازی عروسکی‏ای نیست که از منظر بیرونی کاملا قابل بازسازی باشد بلکه باید به درک خود بازیگران هم توجه کرد.از سوی‏ دیگر،بدون این فرض اساسی جامعه مفهومی‏ ممتنع است؛بنابراین پیش‏فرض فهم متقابل، نه پیش‏شرط تاریخ که پیش‏شرط جامعه هم‏ هست.زیمل تضاد داده‏های حسی و مقولات‏ پیشین در نزد کانت را-که به نوعی تقابل‏ محتوا و فرم است-در فلسفه خودش بسط می‏دهد.توجه او به فرم(صورت)سبب‏ساز آن می‏شود که قائل به جوهری مطلق نباشد. درواقع محتواهای فکری برای او چندان مهم‏ نیستند.اما این باعث نمی‏شود که زیمل را نسبی‏گرا بخوانیم.عنایت به منبع الهام دیگر او یعنی رابطه‏گرایی بر گسونی منظومه فکری‏اش‏ را کامل می‏کند.اگرچه زیمل تقابل و دوگانگی‏ را اصل وحدت‏بخش جهان واقعی می‏داند اما به گمان او عناصر جهان باهم در ارتباط دائم‏ هستند.برای زیمل محتوای اندیشه‏ها و نظرگاه‏ها مهم نیست بلکه خود فرایند تفکر مهم‏ است که دائما از این دیدگاه به دیگری می‏برد و بدون آنکه به هیچ کدام دلبستگی جزم‏گرایانه‏ نشان دهد،سعی می‏کند از طریق ارتباط آنان با یکدیگر کل حقیقت را بازنمایی کند؛به عبارت‏ دیگر انکار حقیقت یکه و مطلق از جانب او باعث‏ نمی‏شود که به همنشینی آرام و صلح‏آمیز دیدگاه‏ها اکتفا کند بلکه سعی می‏کند با ارتباط برقرار کردن میان آنها به حقیقتی برسد که‏ تنها در همین ارتباط معنا می‏یابد.این نگاه به‏ دستور العملی روش‏شناختی منجر می‏شود که‏ به محقق توصیه می‏کند دائما موضع نظری‏اش‏ را عوض کند.

جامعه‏شناس فرم‏ها

زیمل از جمله کسانی است که برای تاسیس‏ جامعه‏شناسی به عنوان علمی با روش‏ها و موضوعات منحصربه‏فرد تلاش کرده است. در حوزه نظر حاصل تاملات او در کتاب‏ «جامعه‏شناسی و معرفت‏شناسی»آمده که‏ پس از تلاش‏های فکری دور کنیم و پیش از کوشش‏های نظری وبر منتشر شده است.در عمل او با وبر و تونیس،«جامعه جامعه‏شناسی‏ آلمان»را بنیان گذاشته است.

تلاش نظری او با تامل هستی‏شناختی و معرفت‏شناختی در باب ماهیت جامعه آغاز می‏شود.همان‏طور که در بخش اول توضیح‏ دادیم که در نظر او واقعیت هستی چیزی جز جریان ارتباط دائم پدیده‏ها نیست جامعه هم‏ چیزی جز حاصل کنش متقابل نیست.در همین ابتدای کار میان او و دورکیم در«قواعد روش جامعه‏شناسی»تصریح می‏کند پدیده‏ اجتماعی را باید امری عینی تلقی کرد؛به‏ عبارت دیگر،دورکیم سعی می‏کند جامعه را به‏ لحاظ عینی ثابت کند.تا جایی که جامعه را یک‏ شیئی در نظر می‏گیرد که فارغ از اراده انسانی‏ وجود دارد و برای تغییرات‏ آن باید نیرو صرف کرد اما زیمل ابدا چنین اعتقادی‏ ندارد.به گمان او جامعه یک‏ فرایند است.تفاوت دورکیم‏ و زیمل را باید حاصل 2 نگاه‏ برای تاسیس جامعه‏شناسی‏ در نظر گرفت.هردو تلاش‏ می‏کنند با توجه به روش و موضوع علوم طبیعی،روش‏ و موضوع علوم انسانی را بنیان گذارند.دورکیم با بسط پوزیتیویستی علوم طبیعی، این کار را انجام می‏دهد و زیمل با بسط نئوکانتیسم و آرای دیلتای که به هیچ‏وجه‏ سودای آن ندارد خصلتی‏ پوزیتیویستی داشته باشد. این راه دوم اساساً بر تمایز روشی علوم طبیعی و علوم انسانی تاکید می‏کند.

زیمل در دنباله این مباحث معرفت‏شناختی، قواعد روشی جامعه‏شناسی مطلوب خود را پی می‏ریزد.در اینجا هم او از 2 اصل اساسی‏ تفکرش را بسط می‏دهد؛اصل تقابل فرم و محتوا به قاعده‏ای بدل می‏شود که از پدیده‏ها، عنصر اجتماعی را بیرون می‏کشد.برای زیمل‏ تنها صورت‏های کنش-بنا به اصل دوم،اینجا منظور تنها کنش‏های متقابل است-اجتماعی‏ هستند و محتوای آن-اعم از منافع،هدف‏ها و انگیزه‏ها-خصلت اجتماعی ندارند.اصل دوم‏ -یعنی اصل کنش متقابل را باید بررسی کرد. برای زیمل کوچک‏ترین واحد اجتماعی گروه‏ است.برای شکل گرفتن حیات اجتماعی تنها کنش متقابل کافی نیست بلکه افرادی که‏ درگیر کنش متقابل هستند هم باید یک گروه‏ تشکیل دهند و به عضویت در این گروه آگاه‏ باشند.زیمل بر این آگاهی تاکید مؤکد دارد که‏ گروه واقعی باید با آگاهی تشکیل شده باشد.در واقع گروه را نه تبعیت از اصول و مرام خاص که‏ نفس آگاهی از مشارکت در یک امر مشترک‏ می‏سازد.به همین ترتیب،زیمل ورود به جهان‏ مشترک ذهنی را نه مقدمه ورود به جامعه‏ که خود جامعه می‏داند.جامعه‏پذیری همان‏ جامعه است.اینجا دوباره 2 پدر جامعه‏شناسی‏ روردرروی هم قرار می‏گیرند.اگر تمام تلاش‏ دورکیم آن بود که ثابت کند جامعه شیئی‏ خارج از آگاهی انسان‏هاست،زیمل خیالمان‏ را راحت می‏کند که جامعه چیزی جز آگاهی‏ بین الاذهانی نیست.

حال باید تا جایی که می‏شود فرم‏های‏ کنش متقابل را استخراج و انتزاع کرد؛روش‏ جامعه‏شناسی زیملی این است.این فرم‏ها از قواعد معرفت‏شناسانه تیپ‏های ایدئال وبری‏ تبعیت می‏کنند.به این معنا که هیچ کدام به‏ شکل تمام‏عیار در جهان واقع وجود ندارند و مانند آنان با اغراق در بعضی از وجوه واقعیت‏ به دست می‏آیند.اما مانند آنان ابزاری برای‏ تحلیل موضوعات جامعه‏شناسی هستند.به علاوه‏ اگر وبر بر خصلت دلبخواهی و سوبژکتیو ساخت تیپ‏های ایدئال تاکید دارد و اهمیت‏ آنان را در مفید بودن‏شان می‏داند،زیمل‏ تاکید می‏کند آنها از روش استقرائی و با انتزاع‏ واقعیت به دست آمده‏ند.جامعه‏شناس برلینی‏ اما خودش هم می‏داند که اینجا پایش سفت‏ نیست.او قبول می‏کند که محتواها پتانسیل‏ ساختن بی‏شمار فرم را دارند و فرم‏ها قابلیت‏ توضیح بی‏شمار محتوا.دورکیم-که زیمل را

دانشگاهی سرکش

برای استادان محافظه‏کار آلمانی،زیمل یا بسیار زیرک می‏نمود -این تعبیر وقتی می‏خواستند در نامه‏های رسمی درباره صلاحیت او اظهارنظر کنند اصلا لحن دوستانه‏ای نداشت؛این زیرکی رنگ و رویی‏ یهودی داشت-یا تنها یک پریشانگوی چرب‏زبان.زمانی یکی از همین‏ استادان محافظه‏کار با تاسف توام با دلسوزی در نامه‏ای به همکارش به‏ یاد آورده بود وقتی به زیمل تعارف کرده روی صندلی بنشیند،او مدتی‏ طولانی درباره فلسفه صندلی و تعارف به نشستن صحبت کرده بود؛گویا آدمی را با کاراکتر زیمل در تحقیق هم با اسلوب دانشگاهی سر سازگاری‏ ندارد.اگرچه تز دکترایش در فلسفه درباره ماهیت ماده در مونادشناسی‏ طبیعی کانت بود-که در آن یک‏یک تزهای کانت را رد می‏کرد-اما این تز را تنها زمانی نوشت که تز پیشنهادی‏اش درباره خاستگاه‏های موسیقی‏ با الهام از نظریه انتخاب اصلح داروین رد شده بود-بخش آخر این‏ تز به تحلیل پرسشنامه‏ای درباره ترانه دلی‏دلی(آواز مردم‏ کوهپایه)می‏پرداخت که قبلا در یک روزنامه محلی چاپ‏ شده بود.

می‏شناخت و تعدادی از مقالات او را برای سالنامه جامعه‏شناسی ترجمه‏ کرده بود-اشاره می‏کند به‏جز خصلت فردی و دلبخواهانه‏ فرم‏سازی این را هم باید در نظر گرفت که تمایز امری کاملا نسبی است و آنچه‏ از منظری فرم تلقی می‏شود،در منظر دیگر شاید محتوا به نظر آید.بگذریم از اینکه زیمل به‏ ما توضیح نمی‏دهد که چرا محتواها اجتماعی‏ نیستند.درحالی‏که ما امروزه مطمئن هستیم‏ اموری مانند انگیزه و هدف کاملا خصلت‏ اجتماعی هستند و آنها را مطالعه می‏کنیم.

بدون وارث

اگرچه اصحاب مکتب کنش متقابل همواره‏ به دینی که زیمل بر گردن این مکتب داشته‏ است معترف بوده‏اند،همگان بر این اعتقادند که امروزه چیزی به نام زیملیسم-همچون‏ مارکسیسم-وجود ندارد.

خود او در جایی نوشته است:«من می‏دانم‏ بدون وارث فکری خواهم مرد؛باید هم‏ همین‏طور باشد.میراث من در میان بسیاری‏ از وراث،نقدا توزیع شده است و هرکسی در آن‏ مطابق سلیقه‏اش دخل و تصرف خواهد کرد؛ چندان‏که دین این افراد به میراث من دیگر آشکار نخواهد شد».

شاید حق با او باشد.آمریکایی‏های مکتب‏ کنش متقابل را که نمی‏توان وارث نامید.اگر حاصل آمریکاییزه کردن وبر کسی مانند پارسونز باشد،دیگر تکلیف زیمل روشن است. اما با تمام این تفاصیل،زیمل بر انبوهی از متفکران و مهم‏تر از آن بر حرکت‏های آکادمیک‏ -همچون مطالعات فرهنگی-تاثیر انکارناپذیر گذاشته است.این وارثان-همان‏طور که زیمل‏ پیش‏بینی کرده بود-هرطور که خواسته‏اند در ثروت‏شان دخل و تصرف کرده‏اند.از تحریف‏ گویا گریزی نیست.شاید همین مقام پدری‏ جامعه‏شناسی خودش یک تحریف باشد.چه‏ زیمل در جایی با دلخوری گفته است:«روی‏ هم رفته اندکی معذبم که در خارج از آلمان همه‏ مرا به عنوان جامعه‏شناس می‏شناسند،حال‏ آنکه من درواقع یک فیلسوفم و فلسفه را به‏ عنوان وظیفه اصلی زندگی‏ام برگزیده‏ام و در حاشیه آن به جامعه‏شناسی هم می‏پردازم».

منابع

جامعه‏شناسی جورج زیمل،فردریک واندنبرگ،ترجمه: عبد الحسین نیک‏گهر.

زندگی و اندیشه بزرگان جامعه‏شناسی،لوئیس کوزر، ترجمه:محسن ثلاثی.

جورج زیمل،دیوید فریزبی،ترجمه:جواد گنجی.